هو العلیم

لزوم قدرشناسی نسبت به ودیعۀ الهی در نفس انسان

شرح دعای ابوحمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۳۴ - مجلس دهم

بیانات

آیت‌اللَه حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدس‌الله‌سرّه

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرَّحيم

وصلَّى اللَه عَلَى سيّدنا و نبيّنا أبى‌القاسم مُحَمّدٍ

وعلى اهل بيته الطّاهرين و اللعنة عَلَى أعدائِهِم

أجمَعينَ

عَظُمَ يا سَيِّدِى أَمَلِى وَ ساءَ عَمَلى فَأَعْطِنِى مِن عَفْوِكَ بِمِقدَارِ أَمَلِى وَ لا تُؤاخِذْنِي بِأَسْوَءِ عَمَلِى؛ فَإِنَّ كَرَمَك يجِلّ عَنْ مُجازاتِ الْمُذنِبين وَ حِلْمَك يكْبُرُ عَنْ مُكافاتِ الْمُقَصِّرين.[1]

ترجمه این فقرات ذکر شد و عرض شد خدمت رفقا که امام سجّاد علیه‌السلام یک مطلب عظیمی را در اینجا به ما می‌خواهند تفهیم کنند و یک اصل، بلکه می‌شود گفت اصل مهمّ سلوک و عرفان و پیمودن راه خدا را می‌خواهند در اینجا برای ما

[1] فقره‌ای از دعای ابوحمزه ثمالی امام زین‌العابدین علیه‌السلام

تعریف و تفسیر کنند که بالأخره چه باید کرد؟ و علاج مسئله در چیست؟ از یک طرف خدای متعال حرکت به سوی خودش و رسیدن به مقام ذات خودش و وارد شدن در حریم انس و قدس خودش را در وجود ما و در مکنون فطرت ما نهادینه کرده و تثبیت کرده است؛ این یک واقعیت است. ما با حیوانات فرق می‌کنیم، با جمادات فرق می‌کنیم، با نباتات فرق می‌کنیم، حتّی با ملائکه فرق می‌کنیم. ملائکه در این رتبه نیستند و چون در این رتبه نیستند مأمور شده‌اند که به آدم سجده کنند، اگر در رتبه آدم بودند، دیگر سجده به حضرت آدم چه معنا دارد؟! کار خدا عبث نیست. نه مثل همین أشاعره که می‌گویند: دستور دستور خداست، امر امر خداست. هرچه او بگوید باید اطاعت کرد.

خب چرا نگفت ملائکه به درخت سیب و گلابی سجده کنند؟ خب اگر دستور است، به یابو و الاغ و گوسفند سجده کنند! چه فرق می‌کند؟ دستور دستور است دیگر! اگر قرار باشد صرفاً دستوری که از جانب مولا صادر می‌شود مصحِّح برای مأموربه

باشد، چرا خدا اینگونه امر نکرد؟ من دستور می‌دهم دیگر! من دلم می‌خواهد دستور بدهم شما جبرئیل، شما میکائیل، شما اسرافیل، شما ملائکه به این درخت سجده کنید، به این سنگ سجده کنید، به این دریا سجده کنید، به این کوه سجده کنید. الاغ دارد راه می‌رود، به این الاغ سجده کنید. این گاو دارد راه می‌رود، به این گاو سجده کنید، مثل گاوپرست‌ها.

چرا خدا ملائکه را موظّف به سجده به حضرت آدم کرد؟ جهتش چیست؟ خود خدا هم در آیات قرآن این مسئله را تفسیر می‌کند و بیان می‌کند: من چیزی را می‌دانم که شما نمی‌دانید.

وَ إِذْ قالَ رَبُّكَ لِلْمَلائِكَةِ إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً قالُوا أَ تَجْعَلُ فِيها مَنْ يُفْسِدُ فِيها وَ يَسْفِكُ الدِّماءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ قالَ إِنِّي أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ[1]

این همه تا به حال خلق کردی، بس است دیگر! ملائکه به این خوبی را خلق کردی! ملائکه از اوّل خلقت تا زمانی که هستند یك گناه، یك گناه از آنها سر نمی‌زند؛ عجب خلقت خوبی! مگر بهتر از این می‌شود؟! اصلا گناه از آنها سر نمی‌زند. دائما در حال عبادت، منهم

[1] سوره البقره (۲) آیه ۳۰

رکع و منهم سجد و منهم قوم بعضی در حال رکوع، بعضی در حال سجود و بعضی از اینها در حال قیام هستند. لا یَعْصُونَ اللهَ ما أَمَرَهُمْ وَ یَفْعَلُونَ ما یُؤْمَرُونَ[1] اصلا عصیان در ملائکه معنا ندارد. تخطّی معنا ندارد، انحراف معنا ندارد. عین آنچه که خدا امر کند را اطاعت می‌کنند و انجام می‌دهند. خب از این خلقت بهتر چه چیزی می‌تواند باشد؟

تا اینکه خدا بیاید یک خلقتی را خلق بکند، که از آن اوّل خلقت شروع بکند به جفتک انداختن و حرف‌نشنوی و بزن و بکوب و جنگ و دعوا و ... خلقت آدم مگر این‌طور نبود؟ از همان اوّل، هنوز از گرد راه نرسیده، آدم و حوّا هنوز پایشان را در زمین نگذاشته‌اند، قابیل می‌زند هابیل را می‌کشد! این شروعش! این شروعِ خلقت آدم! بفرمایید! هنوز آب از گلویمان پایین نرفته، شروع کردند! حالا وای به حال بعدی‌ها و بعدی‌ها و مخالفت‌های با پیامبران و درافتادن‌ها و ... واقعا ما اوذِی نَبی مِثلَ ما اوذِیتُ[2].

---

[1] سوره التحریم (٦٦) آیه ٦

[2] بحار الانوار، جلد ٣٩، صفحه ٥٦

پیغمبر خدا می‌گوید، هیچ پیغمبری را مانند من اذیت نکردند. یک کوه دارد این حرف را می‌زند! کوهِ حلم و صبر و بردباری و متانت و حیا و شرم.

خب ملائکه به خدا گفتند: ما را خلق کردی، داریم سجده می‌کنیم، عبادت می‌کنیم، و خودت هم داری می‌گویی وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ[1] خلقت جنّ و إنس برای عبادت است؛ خب ما هم داریم عبادت می‌کنیم دیگر، این خلقت إنس دیگر چیست؟

و اینکه ملائکه می‌دانند، چرا ملائکه این حرف را می‌زنند؟ چون ملائکه در عالم ثابتات هستند و هنوز که خلقی نشده است!

من یک دفعه یک جایی بودم، یکی از همین افرادی که از مفسّرین قرآن بود، حالا فوت کرده، یک شیخی بود. مجلس عام علماء و ائمّه جماعات طهران بود، در همان زمان شاه، خیلی زمان سابق. ما هم آن موقع تقریبا شانزده، هفده سالمان بود، بیشتر نبود، ولی این قضیه یادم هست که صحبت این شد

---

[1] سوره الذاریات (۵۱) آیه ۵۶

که چطور ملائکه به خدا می‌گویند: أَ تَجْعَلُ فِیها مَنْ یُفْسِدُ فِیها وَ یَسْفِكُ الدِّماءَ هنوز که آدم خلق نشده است، ملائکه از کجا علم دارند؟ کسی به آنها نگفته بود به خدا اعتراض می‌کنند، اشکال می‌کنند که کسانی را خلق می‌کنی که گناه بکنند، «سفک دماء» بکنند، فسق بکنند، تعدّی بکنند، منحرف باشند، مخالفت تو را بکنند، وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ نُقَدِّسُ لَكَ ما تسبیح تو را می‌کنیم، دیگر چه می‌خواهی؟ این‌همه مَلِک خلق کردی!

در یک روایت داریم که هر یک قطره بارانی که می‌آید یک ملک آن را همراهی می‌کند! اوه اوه! خدا مثل اینکه نشسته فقط ملک خلق کرده است! تازه این فقط برای بارانش است! حالا برای چیزهای دیگر بماند! خب معلوم است عالَم آنجا، عالَمِ لامکان است و آنجا این‌طور نیست که ترافیک بشود و تزاحم و تراکم شهری و جادّه و ماشین‌ها درهم گیر بکنند. آنجا عالَمِ لامکان است این‌قدری که خدا ملک خلق کرده، هزار برابر هم خلق کند هیچ چیزی نمی‌شود، مسئله‌ای نیست. اگر برای هر قطره‌ای سه ملک هم

بیاید، باز جا دارد، مسئله‌ای پیش نمی‌آید، مشکلی پیش نمی‌آید. علی کلّ حال، ما داریم تو را تسبیح و عبادت می‌کنیم دیگر.

قالَ إِنِّي أَعْلَمُ ما لا تَعْلَمُونَ، یک خبری هست که شما نمی‌دانید.

ملائکه آنجا داشتند می‌گفتند، خب از کجا می‌دانستند که این آدم فساد می‌کند، تمرّد می‌کند، اجحاف می‌کند، تعدّی می‌کند، هنوز که آدم خلق نشده بود، پس چیزی که خلق نشده بود، از کجا به آن علم پیدا کردند؟

آن کسی که مفسّر قرآن بود مثل اینکه دو سه جلدی هم تفسیر داشت آنجا گفت: خب چون ملائکه انسان‌های قبل از آدم را دیده بودند، از این نظر می‌دانستند این خلق هم کپی همان قبلی‌ها است، خلاصه زیراکس همان خلقت‌های قبل است که شبیه آدم هستند، خب اطّلاع دارند، همانطوری که آنها فساد کردند و بر سر همدیگر زدند و یکدیگر را لت‌وپار کردند، این خلقی هم که خدا دوباره می‌خواهد درست بکند و آدم را خلق کند و حوا را هم از آدم درست بکند، تقریبا مثل همان خواهد شد،

پس در این صورت علم دارند دیگر!

ببینید! این مقدار و میزان معرفت ما از عوالم غیب است! اوّلا شما از کجا می‌گویید که این خلقتی که الآن می‌خواهد درست بشود، مثل آن خلقت است؟ تا اینکه ملائکه چون آن اصلش را دیده‌اند گفته‌اند این زیراکس و کپی هم تقریباً منطبق با آن اصل و آن قبلی است. ثانیا مگر علم ملائکه علم حصولی و اکتسابی است که این علم از خارج با صور معلومه بالعرض بخواهد در نفس ملائکه جنبه معلومیت بالذّات را پیدا بکند؟! مگر ملائکه مثل ما هستند که تا چشم باز نکنیم و نبینیم جلوی‌مان کتاب مفاتیح است همین‌طور دنبالش می‌گردیم، یک‌دفعه چشمم را که باز می‌کنم می‌بینم بله این هست و در این صورت یک صورتی از این کتاب که در اصطلاح به آن معلوم بالعرض می‌گویند، در ذهن نقش می‌بندد، حالا با یک کیفیت خاص و مسائلی که در جای خودش در مسئله علم ذهنی و حصولی بحث شده است. صورت ذهنیه تبدیل به معلوم بالذّات می‌شود که آن معلوم بالذّات همان حقیقتی است که در نفس

بعد از اطّلاع بر آن امر خارجی که معلوم بالعرض است پیدا شده است، قبلا نبوده است.

شما الآن نمی‌دانید پشت سرتان چه شخصی نشسته، باید سرتان را برگردانید تا ببینید. تا قبل از اینکه برگردید اطّلاع دارید؟! وقتی سرتان را برگرداندید چشمتان افتاد به رفیقی که پشت شما نشسته، تازه متوجّه می‌شوید، پس این علم، زمانی است، علم حصولی است، علم اکتسابی است، علم بالعرض است که قائم به آن بالعرض خارجی است. تا آن خارج برای شما انکشاف پیدا نکند شما نمی‌فهمید، اطلاع ندارید؛ ملائکه هم همین‌طور هستند؟ یعنی ملائکه اصلا چشم دارند؟ چشم‌شان را باز می‌کنند که ببینند این زمین چه خبر است؟ یا نه، ملائکه در عالم خودشان که عالم تجرّد و عالم ثابتات و عالم مافوق زمان است در آن عالم بقاء دارند و حیات دارند و زندگی دارند؟ آن عالم عالمی است که اشراف بر عالم مادّه و عالم تغیر و تحوّل و تبدّل دارد، دیگر نیاز ندارد بر اینکه چشم‌شان را باز کنند و ببینند.

وقتی که شما در خواب می‌بینید که یک قضیه‌ای

اتّفاق افتاده، چه کسی در خواب به شما نشان داد؟ شما که در خواب هستید، اطّلاع ندارید! در خواب می‌بینید که فلان رفیق شما از شهرستان از آنجایی که بوده آمده پشت در، در زده و شما رفتید در را باز کردید، او را تعارف کردید و به منزل آوردید. یک در هزار احتمال نمی‌دادید که این شخص در یک همچنین موقعی بیاید. یک دفعه صبح می‌شود می‌بینید در خانه را زدند، رفیق‌تان آمده. چه کسی به شما گفت؟ چه کسی اطّلاع داد؟ همه هم از این خواب‌ها دیده‌اند، این مطلب حدّ اقلّش خواب است دیگر، حالا مسائل، مکاشفات و شهود و اینها مطالب بعیدتری است. این دیگر حدّاقل قضیه است. که همه هم دیده‌اند، ما هم دیده‌ایم الی ماشاءاللَه. در خواب دیده‌ایم مطالبی که در هفته بعد اتّفاق می‌افتد، یک ماه بعد اتّفاق می‌افتد ... الآن خیلی از دوستان هستند، به بنده مطالبی می‌گویند از خواب یا غیر از خواب، مسائلی که مثلا یک ماه بعد، دو ماه بعد، می‌گویم به کسی نگویید، حالا معلوم نیست چه می‌شود ...

ولی خب مشخّص است چه خواهد شد و همان هم خواهد شد. خب این که هنوز یک ماه است نیامده، دو ماه است نیامده، این شخص از کجا فهمید؟ یعنی ملائکه از این نظر از ما کمتر هستند؟! یعنی اینها اندازه یک خواب هم برای ملائکه ارزش قائل نیستند! برای علم ملائکه، برای شهود ملائکه، برای حضور ملائکه! به اندازه یک خواب، به اندازه یک خوابی که ما می‌بینیم. می‌گویند: چون قبلا خدا نظیرش را آفریده بود و آنها افتادند به جان همدیگر و همدیگر را لت‌وپار کردند، پس بنابراین، این هم کپی همان است و اینها هم می‌زنند همدیگر را لت‌وپار می‌کنند و جنگ راه می‌اندازند و تیر و شمشیر و سنان و امثال ذلک به راه می‌اندازند و روی زمین فساد می‌کنند. خدایا مگر بی‌کاری؟! همان‌هایی که تا به حال درست کردی، بس است، ما ملائکه برای تو کافی هستیم!.

چون الآن بدن‌ها و اسکلت‌هایی کشف شده که مربوط به چند میلیون سال پیش است. چند میلیون سال پیش! چیزهایی است که مربوط به خیلی قبل است. روایات هم بر این مسئله دلالت دارد که

خلقت‌هایی شبیه به انسان نه انسان شبیه به انسان هم پیش از این بوده است. پس این مسئله غلط است. ملائکه اطّلاع داشته‌اند، بر آدم اطّلاع داشته‌اند، بر کارهای آدم اطّلاع داشتند، ملائکه بر جریاناتی که اتّفاق می‌افتاد اطّلاع داشتند. مگر ما در روایات نداریم؟! این‌همه روایات که مثلا جبرئیل آمد رسول خدا را برد در کربلا و جریان کربلا را نشان داد. مگر نداریم ملائکه آمدند قضایای سیدالشّهداء علیه‌السلام را به انبیاء نمایاندند؟ مگر نداریم که ملائکه آمدند و مسائلی که برای اهل‌بیت و همین‌طور جریاناتی که بعد اتفاق افتاده نشان دادند؟ این‌همه روایات ما در این زمینه داریم، إلی ماشاءاللَه روایت داریم.

مگر ملائکه خبر نداشتند؟ مگر ملائکه نمی‌دانستند که این انسانی که می‌آید فساد می‌کند؟ خب خبر داشتند دیگر. در عین اینکه این انسان فساد می‌کند در عین حال خدا به همین ملائکه گفت: به این آدمی که پدر و ابوالبشر همین انسان است، و اصل این انسان است و ریشه این انسان است، و همه

از او به وجود می‌آیند، سجده کنید. اینجا برای ملائکه مشکل بود!

خب این آدمی که فساد می‌کند چرا ما به او سجده کنیم؟ قضیه چه می‌شود؟ خدایا تو به ما بگویی ما اطاعت می‌کنیم. ما مثل شیطان نیستیم که تمرّد کنیم و بگوییم أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ خَلَقْتَنِي مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِينٍ[1] یک فرد به خدا بگوید که تو مرا از آتش که یک خلقت برتر و لطیف‌تر و سوزنده است خلق کردی و او از خاک سیاه که گل است و سفت است آفریدی. طبعا آتش یک خلقت برتری است از نقطه نظر ماده و متریال. چطور من بیایم نسبت به این سجده کنم؟ چطور من بیایم یک همچنین کاری انجام بدهم؟ خب او نکرد.

ملائکه آمدند این کار را انجام دادند ولی در دلشان بالأخره این شبهه هست که چطور یک همچنین آدمی که فساد می‌کند، ما باید به او سجده کنیم؟ خب جای ایراد هم هست. خب حالا اگر ملائکه اطّلاع داشتند بر این ودیعه الهی، که همان

---

[1] سوره الاعراف (۷) آیه ۱۲

مقام جامعیت اسماء الهی است با حفظ نزول این اسماء از ذات پروردگار که به واسطه این، مستحقِ خلعت خلیفةاللَهی است، آیا اعتراض آنها دیگر معنا داشت؟! دیگر معنا ندارد. پس معلوم است ملائکه خبر ندارند. نمی‌دانند.

اگر ملائکه می‌دانستند خدا در این آدم چه گذاشته است؟ غیر از همین جنبه ظاهری و چشم و بینی و گوش و سر و دست و پا، یک چیز دیگر هست، و اینها مربوط به همین عالم فساد و بزن و بکوب و دعوا و مرافعه و آنچه که مربوط به ظاهر و خصوصیات و نفسانیات است چون ماده که از خودش به تنهایی اراده ندارد و در تحت تسخیر قوای باطن هست حالا اگر این ملائکه اطّلاع داشتند که آن مقام خلیفةاللَهی که بالاتر از مقام علم است ...

چون خود جبرئیل دارای مقام علم است. تمام علومی که به انبیاء آمده به واسطه حضرت جبرائیل بوده است. تمام ارزاقی که به خلائق می‌آید به واسطه حضرت اسرافیل است و امثال ذلک. تمام مرگ و میرها و تغییر و تحوّلاتی که در عالم وجود به طور

کلّی اتّفاق می‌افتد در تحت سیطره و اشراف حضرت عزرائیل است. یعنی بالاترین ملکی که دارای مقام علمیت است، مقام قدرت است، مقام قهّاریت است، مقام جلال است، مقام جمال است، تمام اینها در حضرات ملائکه مقرّب منطوی است. چه چیزی آنها کم دارند از بشر که به واسطه آن کمبود است که خداوند امر به سجده می‌کند؟ دیگر شما از علم خدا چه می‌خواهید؟ علم تمام کن فیکون عالَم به واسطه جبرائیل است. هر مخترعی که اختراع می‌کند جبرائیل در او دمیده است. هر مکتشفی که اکتشاف می‌کند جبرائیل بر او کشف کرده. هر ریاضی‌دانی که مسائل ریاضی و هندسی را حل می‌کند، تمام به واسطه اتّصال نفس او با نفس جبرائیل است و الّا یک الف را نمی‌داند، یک به اضافه یک را نمی‌تواند بنویسد! می‌نویسد پنج!

تا نفس و عقل او به نفس حضرت جبرائیل اتّصال پیدا نکند، دو دو تا را نمی‌گوید چهارتا، می‌گوید دوازه تا! چون اتّصال ندارد. چه زمانی می‌تواند این معمّا و این مسئله را حل کند؟ وقتی که اتّصال پیدا کرد. دیده‌اید وقتی اتّصال ندارید، هرچه فکر می‌کنید

فکرتان به جایی نمی‌رسد. بسته می‌شود، بسته، لاک! (LOCK) هیچ کاری هم نمی‌شود کرد.

هرچه سعی می‌کنید: نگاه کن من خودم یک ماه پیش این را حل کردم! حالا نمی‌دانم چرا نمی‌توانم. ا ا ا عجب! بعد به محض اینکه وصل می‌شوید، می‌بینید یک دفعه حل شد! چه شد؟! چه شد

قضیه؟ مسئله‌ای که شما اصلا به آن فکر هم نکرده‌اید، یک دفعه قضیه حل می‌شود. از کجا آمد؟ یا قبلا فکر نکرده بودید یا فکر می‌کنید ولی فکرتان به جایی نمی‌رسید.

می‌گویند از ادیسون ظاهرا سؤال کردند که اختراع و اکتشاف چیست؟ گفت نود و نه درصد کوشش و یک درصد الهام، ولی هرچه هست در همان الهام است!

گفتم عجب حرف خوبی زده است! ولی هرچه هست در همان یک درصد الهام است. از انیشتین هم مشابهش نقل شده، از پاستور هم حتّی بنده شنیده‌ام.

خب اتّفاقا از یکی دیگر هم من شنیدم. خدا رحمت کند هرکسی که نیت خیری داشته است. بله

مرحوم دکتر حسابی، بنده اطّلاعاتی نسبت به ایشان در خیلی وقت پیش داشتم، آدم خوبی بود، خدا او را بیامرزد، آدم درستی بود، آدم درست و خیر و آدم با نیتی بود. علی کلّ حال شخص با نیتی بود، و بسیار فاضل و دانشمند بود.

خودم شنیدم که حتی در فرضیه‌هایی که ارائه دادند و با افراد دیگر صحبت کردند و به اثبات رساندند، چون از ایشان سؤال کرده بودند چه عاملی شما را به این فرضیه رسانید؟ ایشان گفتند: هرچه که من به آن رسیدم فقط الهام بود! هیچ چیز دیگر نبود، الهام، الهام! نشسته بودم یک مرتبه می‌دیدم یک مطلبی به ذهنم آمد و فلان مشکل حل شد.

خب اینها خوب می‌فهمند. این مطلب من در اینجا خیلی دقیق است. مطلب، نه مطلب من، مطلب مطلب واقعی است. این مطلب واقعی خیلی خوب برای اینگونه افراد جا می‌افتد و برای همه ما هم اتّفاق افتاده است، برای همه، حتی برای خود بنده. قبلا گفته‌ام، خیلی موارد و قضایایی که برای خود من اتّفاق افتاده است، شب تا صبح سر یک کلمه بسیطِ بسیط نفهمیده‌ام چیست! یک کلمه! اصلا خوابم

نمی‌برد اصلا این چیست؟ نفهمیدم. صبح بلند می‌شوم همین‌طوری یک‌دفعه می‌بینم ا ا ا این کلمه این است.

خب چه کسی این را بست؟ قفل کرد؟ یک دکمه را بست. صبح که می‌شود یک دکمه دیگر باز می‌شود! این چه تغییر و تحوّلی باید پیدا بشود؟ چه عاملی می‌تواند باشد؟

دست خداست دیگر! هرچه هست دست خداست. باید اعتراف کنیم، باید اقرار کنیم. چرا اقرار نمی‌کنیم؟! چرا مرتّب به خودمان می‌گیریم؟ چرا مدام برای خودمان مشکل درست می‌کنیم؟ این من من‌ها از کجا آمده؟ این منیت‌ها از کجا آمده؟ این من‌من‌ها از کجا آمده؟ بهتر نیست اینها را کنار بگذاریم و کار خدا را راحت کنیم؟ خدا بر سر ما گیر کرده! می‌گوید بابا من دارم اینها را افاضه می‌کنم، چرا تو دائم به خودت می‌گیری؟ به خودت می‌پیچی، باز می‌کنم، گیج می‌شوی، از اوّل راحت بگذار کنار، بگذار هم ما و ملائکه‌مان کارمان را بکنیم و هم تو راحت باشی! همه‌مان راحت باشیم.

مرتّب ما می‌آییم می‌چرخانیم، پیچ می‌دهیم، به خود می‌گیریم و خدا هم گاه‌گاهی گوش ما را یک عنایتی می‌فرمایند و ... که تنبّه پیدا کنیم بفهمیم خبری نیست! این‌قدر هارت و پورت بی‌خودی یعنی چه؟ برای چه؟

گاهی اوقات انسان این قضایا و حوادثی را که می‌بیند با خود می‌گوید: چرا در فلان قضیه، مطلب این‌طور نشد؟ خب اینها هم می‌توانستند راحت فلان کار را انجام بدهند، چرا نکردند؟ یا در فلان قضیه چرا مثلا فلان عدّه دست روی دست گذاشتند؟ چرا با اینکه فلان مسئله اتفاق افتاد، مطلب در نهایت به سمت دیگر رفت؟ خب قضیه خیلی مشخّص است! خیلی مشخّص است.

آن کسی که می‌خواهد یک جریانی به وجود بیاورد، همان کس می‌آید جلوی عقل و فهم و درایت یک نفر را می‌گیرد و آن نفر دست را روی دست می‌گذارد، بعد آن تقدیر و مشیت می‌آید و انجام می‌شود، بعد می‌گویند: ا ا ا خوب بود نیم ساعت پیش ما دست به کار می‌شدیم و ما جلو می‌افتادیم! چه کسی جلویت را گرفت؟ اینها برای ما عبرت

است ها! این‌هاست که راه را به ما نشان می‌دهد و ما را متنبّه می‌کند و حواسمان را جمع می‌کند. خب اگر قرار بود خدا در فلان مسئله راه را باز بگذارد، قضیه به این شکل درنمی‌آمد، به قسم دیگری درمی‌آمد.

اینها مطالبی است که بزرگان و اهل معرفت به آن رسیده‌اند، حالا ما باید برسیم، ما باید به اینها برسیم. شما در قضیه پیغمبران نگاه کنید، در قضیه ائمه نگاه کنید ...

یک دفعه من در یکی از نماز جمعه‌ها شرکت کرده بودم، آن شخص که خطیب جمعه بود و الآن هم فوت کرده است، فرد معروفی است، در همین جنگ ایران و عراق بود، که گاهی اوقات ایران غلبه می‌کرد، گاهی اوقات عراق غلبه می‌کرد. خب از دو طرف به همین کیفیت بود تا اینکه به همان کیفیتی تمام شد که همه دیدید.

در یکی از همین مواردی که آنها غلبه کردند و ایشان شکست خورده بود و تلفات داده بود نمی‌دانم در چه قضیه‌ای بود دیدم ایشان دارند استمالت می‌کنند و توجیه می‌کنند: بله! البته گاهی اوقات

تاکتیک‌ها فرق می‌کند و ...

بابا شکست است دیگر! اینکه دیگر این‌قدر زور زدن ندارد! خب حالا ان‌شاءاللَه دفعه دیگر شما برنده می‌شوید و شما جلو می‌روید! حالا ناراحتی ندارد، مسئله‌ای ندارد، بالأخره جنگ است دیگر، یا این‌طرف است، یا آن‌طرف است دیگر.

ایشان اثبات می‌کردند که نه اینها شکست نیست، اینها در راستای رسیدن به آن هدف است، در صدر اسلام هم بوده، گاهی اوقات این‌طرف غلبه می‌کرد، گاهی اوقات آن‌طرف، ولی بالأخره اسلام غلبه کرد!

و ما هم دیدیم غلبه کرد! بالأخره غلبه کرد!

خب چرا ما این‌طوری توجیه کنیم؟ خب بیاییم این‌طور توجیه کنیم. امر به دست خداست، بخواهد غلبه را این‌طرف قرار می‌دهد، بخواهد گاهی آن‌طرف قرار می‌دهد. این که دیگر نیاز به پیازداغ و نعنا و کفگیر زدن و ته‌نگرفتن و اینها ندارد!

از کجا؟ کدام آیه آمده که حتما باید مسلمین بر کفّار در هر شرائطی، در هر وضعی، در هرکیفیتی غلبه کنند؟ نخیر! یک همچنین چیزی نیست! کجا؟ چه کسی گفته؟ امام حسن پیروز شد یا معاویه؟ کدام

صلح کرد؟ و کدام رفت صلح‌نامه را زیر پایش گذاشت و بالای منبر رفت و گفت صلح‌نامه بی‌صلح‌نامه هرکاری دوست دارم می‌کنم. من می‌خواستم به حکومت برسم و رسیدم، دلتان می‌خواهد نماز بخوانید، بخوانید، می‌خواهید نخوانید، نخوانید.

امام حسین بر یزید غلبه کرد یا یزید بر امام حسین؟ بر حسب ظاهر دیگر، بر همین حسب ظاهر خودمان، یعنی معادلات خودمان غیر از آنچه که شب‌های قبل صحبت می‌کردیم و مطلب جور دیگری بحث می‌شد. کدام غلبه کردند؟ مأمون غلبه کرد یا امام رضا؟ کدام؟ امیرالمؤمنین غلبه کرد یا معاویه؟ کدام؟ آنها غلبه کردند، بله در جنگ نهروان حضرت غلبه کرد، در جنگ جمل غلبه کرد، ولی در جنگ صفین شکست خورد. شوخی هم نداریم، شکست خورد. با آن حیله عمروعاص و قضایایی که پیش آمد، مسئله به شکست پیش آمد دیگر. خب چگونه می‌خواهیم توجیه بکنیم؟ بالأخره پیروزی با اسلام است؟ نخیر پیروزی با معاویه است! خب

دیدیم با معاویه شد دیگر.

اگر بخواهیم معیار خود را همین معادلات ظاهری و مادی قرار بدهیم به بن‌بست می‌رسیم. خب مگر نشد؟ این را که همه دیدند دیگر. اینکه دیگر شوخی نبود. حالا توجیه چه چیزی را می‌خواهید بکنید؟ اما اگر آمدیم و گفتیم هرچه خدا بخواهد همان خواهد شد و انسان باید در مسیر رضای او حرکت بکند، اگر این‌طور شد، همیشه غالب است! دیگر راحت می‌شود! با این دیدگاه امام حسین غلبه کرد یا یزید؟ امام حسین رفت به عرش و عرش را هم طی کرد و رفت بالا و یزید رفت به آن قعر جهنم! کدام غلبه کرد؟ قبر یزید الآن کجاست؟ کسی خبر دارد کجاست؟ قبر امام حسین چه خبر است؟ چه خبر است! عالم ملک و ملکوت را پر کرده است.

قبر امیرالمؤمنین کجاست؟ قبر معاویه کجاست؟ من رفته‌ام قبر معاویه! درش را بسته‌اند که سگ نرود سر قبرش ... از ترس اینکه سگ و گربه نروند، درش را بسته‌اند. در شام و پشت مسجد اموی و ...

آن‌وقت نوه همین معاویه، معاویه صغیر، پسر

یزید، که بعد از دو ماه رفت بالای منبر و گفت: مردم این خلافت خلافتِ غاصبانه است و مربوط به خاندان رسالت است و الآن مربوط به علی بن الحسین است و من در اینجا این دو ماه هم غاصب بودم و از این به بعد خود را خلع می‌کنم و خلافت را به اهلش واگذار می‌کنم. و به او سمّ دادند و او را کشتند! کشتند! بعد از چند روز، ظاهرا پانزده روز بیست روز، سمّ دادند و او را کشتند. الآن قبر این معاویه که نوه معاویه است را بروید ببینید، محل رفت و آمد است و یک مکانی دارد و چقدر هم نورانی است! ما رفتیم آنجا و دو رکعت هم نماز خواندیم! درب بارگاهش را بوسیدیم، خود قبرش را بوسیدیم، چرا؟ چون محبّ اهل‌بیت است! درب بارگاه محبّ اهل‌بیت را باید بوسید! و آن یک جای کوچکی است پشت همین مسجد اموی ... پایین‌ترش قبر جدّش معاویه است که از ترس فضولات حیوانات درش را بسته‌اند. این تفاوت است! حالا کدام بالاست و کدام پایین است؟ چه کسی بُرد؟ چه کسی باخت؟ امام حسین برد یا یزید

برد؟ حضرت زینب برد یا ابن زیاد برد؟ کدام؟ این می‌شود دیدگاه اهل معرفت. در دیدگاه اهل معرفت شکست نیست، همیشه پیروزی است.

در صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست در طریقت هرچه پیش سالک آید خیر اوست[1]

این معنایش است. شکست بخوریم پیروز شده‌ایم، پیروز ظاهر هم بشویم که خب پیروزیم. هر دو باید برایت یکسان باشد، حالت نباید عوض بشود. وقتی ببری، شروع کنی به تمجید و اعلامیه دادن و چه کردن و چه کردن و وقتی شکست بخوری درب را ببندی و کسی را راه ندهی!

خب چه شد؟ بیچاره‌ها این‌قدر زحمت کشیدند، این‌همه رفتند، کشته دادند، تیر خوردند ...

این که نشد کار! فقط وقتی برنده بشوند این آدم خندان می‌شود و شکفته می‌شود و شروع می‌کند به نوشتن و همه‌جای دنیا اعلان دادن. هان؟ چون معادله این است، خدا هم این‌طور می‌کند. چون معادله این است. خدا ننشسته به حرف من و شما

---

[1] غزلیات حضرت خواجه حافظ شیرازی، شماره ۷۱

گوش بدهد. اگر این‌طور است که جایمان باید عوض بشود، باید ما بشویم خدا: باید بشود! باید این‌طور بشود!

ما می‌شویم خدا او هم می‌شود بنده مأمور! ولی خدا این‌طور نیست! می‌گوید: با اجازه شما، بنده در مقام الوهیتم جایم خوب است! این شما هستی که باید بیایی اطاعت کنی، شما هستی که باید فکرت را عوض کنی! شما هستی که باید عقیده‌ات را تغییر بدهی! شما هستی که باید طرز دیگری با مردم صحبت کنی.

از کجا می‌گویی «ما پیروزخواهیم شد»؟ از کجا؟ دیدیم که نشد! از کجا می‌گویی «مطلب به اینجا خواهد رسید»؟ دیدیم که نرسید! از کجا می‌گویی «باید این‌طور بشود»؟ دیدیم که نشد! از کجا؟

اما اگر نه، از اوّل درست بگوییم، از اوّل مثل امیرالمؤمنین، وقتی حرکت کردند به سمت صفّین آیا گفتند پیروز می‌شویم در این جنگ؟ نه! کجا گفتند؟ نهروان را گفتند. گفتند ما در این جنگ پیروز خواهیم شد، ده نفر از ما کشته نخواهد شد و ده نفر

هم از آنها زنده نخواهد ماند. امام است دیگر! او امام است، امام واقعی است عزیز من! امام واقعی وقتی می‌گوید ده نفر کشته می‌شوند، یازده نفر نیستند! با بنده فرق می‌کند! با من فرق می‌کند! یک کمی تفاوت دارد!! یک مقداری ... البته آن مقدار، از زمین تا عرش است! یک مقداری! یک کمی یک مقداری که از زمین تا عرش خدا، از زمین تا لوح محفوظ! امام بر لوح محفوظ اشراف دارد، بلکه لوح محفوظ همان نفس امام است. نه اینکه امام نگاه به لوح بکند، امام به خود نگاه می‌کند و حقائق عالم وجود را در خود می‌بیند، نه اینکه نگاه بکند. نگاه کردن ندارد! خبر آوردن ندارد! کسی بیاید به او بگوید ندارد! این حرف‌ها نیست.

هرچه در عالم اتّفاق می‌افتد در نفس امام است، امام به خود می‌نگرد و اخبار می‌کند: آنچه که در من است، در خارج است. و آنچه که در خارج است در نفس من است.

صورت حقیقی شیء که حقیقةالشیء بصورته لا بمادّته، ماده جنسیه خارجیه این حقیقت شیء در من است و بین آنچه که در من است و بین آنچه که در

خارج است، ابداً اختلافی وجود ندارد و ابداً تغییر و تحول و تبدّلی پیدا نخواهد شد. عیناً آنچه که در من است انجام می‌شود. امّا در جنگ صفّین امیرالمؤمنین نفرمود: ما می‌رویم معاویه را شکست می‌دهیم، شام را فتح می‌کنیم و می‌رویم پرچم می‌زنیم بالای بام قصرش ... حضرت یک همچنین مطلبی را نفرمود!

بله فرمودند برویم و معاویه را شکست بدهیم و این را برداریم، تکلیف ما این است و باید حرکت کنیم ...؛ فقط در همین حد، در همین حد.

لذا در آن قضیه حدیبیه رسول خدا وقتی رفتند آنجا و توافق بر صلح شد و به مکه نرفتند و قرار شد برگردند، عمر آمد گریبان پیغمبر را گرفت: یا رسول اللَه! مگر تو نگفتی می‌رویم مکّه را فتح می‌کنیم؟ این چه وضعی است؟

پیغمبر فرمودند: من گفتم، ولی نگفتم الآن! صاف مچش را گرفت! اگر می‌گفتم در این دفعه، تو جای اعتراض داشتی. ولی من که نگفتم الآن، بله مکّه را فتح خواهیم کرد، ولی دفعه دیگر، و دفعه دیگر مکّه را فتح خواهیم کرد و خب همین‌طور هم

شد. این است. امّا ما حالا بیاییم خودمان را جای امام و پیغمبر بگذاریم و بگوییم این‌طور خواهد شد! خدا می‌گوید: نه! ما نمی‌گذاریم بشود! شما می‌خواستید نگویید، چه کسی گفت بگویید؟ حالا که شما گفتید مگر من هم باید ملائکه را بسیج کنم که بیایند و مسائل و جریانات و قضایای کلّ دنیا را به نحوی حرکت بدهند که خواست شما تأمین بشود؟ نه خیر! بنده در مقام الوهیتم جایم خوب و نرم و گرم است! شما هم باید در مقام عبودیت حواست را جمع کنی!

برای چه وعده سر خرمن بدهیم؟ برای چه؟ این را می‌گویند پا از حدّ خود دراز کردن! بیش از حدّ انسان پا دراز بکند و از خطّ قرمز که مقام عبودیت است تجاوز بکند. خدا هم خط قرمز برنمی‌تابد.

ملائکه در اینجا گفتند که خدایا این بشری که داری درست می‌کنی، این بشر اهل فساد است، ما اهل عبادتیم، عبادت بر فساد مقدّم است؛ پس چرا ما باید سجده به آدم کنیم؟

اگر ملائکه خبر داشتند بر اینکه در نفس آدم چه هست، خب دیگر اعتراض نمی‌کردند؛ پس ملائکه خبر از آنچه که در نفس انسان است ندارند. آنچه که

در نفس انسان است چیست؟ همان است که ملائکه تا قبل از آدم به خاطر آن خدا را سجده می‌کردند. پس حالا فهمیدید چه خبر است؟ اینجا دیگر مسائل خیلی عجیب است. خیلی عجیب.

مرحوم آقا می‌فرمودند: ما یک شب کاظمین بودیم، شب خیلی گرمی بود نه اینکه هوا گرم بود، رفقا گرم بودند صحبت‌شان گرم بود و یک شخصی هم از طهران آمده بود از همین اهل علم، مطلب را کشاند به مسائل جبرئیل و مسائل وحی و این که چه ظرفیتی باید جبرئیل داشته باشد که بر همه آدمیان بر همه خلائق و حتّی ملائکه دیگر به نحوی تفوّق و اعتلاء داشته باشد که تمام واردات علمی آنها مستند به افاضه نفس حضرت جبرائیل بخواهد باشد، همه پیغمبران، همه عوالم وحی‌شان، اولیاء، سایر مردم، خلائق، اینها، این چه ظرفیتی هست؟ چه خلقتی هست؟ این چه سعه وجودی‌ای هست که تمام این مسائل را در برمی‌گیرد و همه مستند به جبرئیل هستند؟.

خب این مطلب مطلب خوبی است و مطلب قابل

صحبت و بحثی است. در همین حین که صحبت می‌کردند و این یک چیزی می‌گفت، دیگری یک مطلب به نظرش می‌رسید، آقای حدّاد رضوان اللَه علیه هم سرشان پایین بود. یک دفعه سرشان را بلند کردند گاه‌گاهی ایشان یک همچنین حالاتی داشتند یک‌دفعه مثل کسی که از این قیل و قال بچه مکتبی‌ها حوصله‌اش سر رفته باشد. شما بروید یک جا ببینید مثلا ده پانزده بچه پنج‌ساله، شش‌ساله، نشسته‌اند حرف می‌زنند، یکی دو ساعت شما را هم آنجا خفت کرده‌اند که تکان نخورید چون باید حرف اینها را بشنوید.

چقدر کلافه می‌شوید؟ ده پانزده تا بچه افتاده‌اند به جان همدیگر و خلاصه مسائل بچه‌گانه خودشان را دارند. یک دفعه سرشان را بلند کردند مثل یک آدمی که حوصله‌اش سررفته: چه می‌گویید؟ این حرفها چیست دارید می‌زنید؟ چرا تمامش نمی‌کنید؟ چه دارید می‌گویید؟ یکی از حرف‌های ما را کجا می‌تواند جبرائیل حتی بفهمد؟ یکی از حرف‌های ما را جبرائیل کجا می‌تواند بفهمد؟

یک دفعه این مجلس که در جبرائیل چنان فرو

رفته بود و ... چنان خاموش شد و ساکت شد ...

حرف حرفی است که یک ولی خدا دارد می‌زند، نه من و امثال من. یک ولی خدا دارد می‌زند، او بی‌حساب نمی‌گوید، بی‌کتاب نمی‌گوید. این چه حرفی است، این چه مقامی است، این چه مسئله‌ای است که جبرائیل هم نمی‌تواند؟ این همان مقام لو دنوت أنملة لاحترقت است! اگر یک سر سوزن بخواهم بالا بیایم از بین می‌روم.

معلوم می‌شود قضیه قضیه مسائل ذات پروردگار بوده که مافوق مقام علم و قدرت و اراده و مشیت و این‌هاست. در آن حیطه و در آن عوالم، مطالبی هست که حتی انسان لغت هم نمی‌تواند برای آن وضع کند، یعنی لغت توانایی و کشش برای حمل یک همچنین معنا و یک همچنین مفهومی را هم حتی نمی‌تواند داشته باشد و این شخص وقتی نگاه می‌کند حوصله ندارد. وقتی نگاه می‌کند می‌بیند این در یک مرتبه‌ای هست که می‌گوید این حرفها چیست که می‌زنی حوصله‌ام سر رفته؟ حرف از جبرائیل می‌زنید و مقاماتش و علمش و فعل و این‌ها، خب

بعدش چه؟

این درکش برای ما خیلی مشکل است! اما آن کسی که قاب قوسین أو أدنی را هم رد کرده، و به مقام ذات رسیده، و فناء محض در آن مرتبه هوهویت پیدا کرده، و بعد از آن مقام تنازل به بقاء کرده است، آن می‌داند که در نفوس ائمه علیهم السلام و معصومین چه می‌گذرد و چه عوالمی در وجود آنها حیازت شده، و آنها متحقق به آن عوالم شده‌اند که حتّی درکش برای ملائک مقرّب هم ممتنع است و محال است و امکان ندارد. او می‌تواند این مسئله را بفهمد.

مگر امام صادق علیه‌السلام یا امام باقر علیه‌السلام نفرمودند که: أمرنا صعب مستصعب لا یتحمّله ملک مقرّب، و لا نبی مرسل، إلّا مؤمن امتحن اللَه قلبه للإیمان. [در جلسه بعد استاد ضمن توضیحاتی متن حدیث را تصحیح فرمودند].[1]

---

[1] احادیث مربوطه: ۱- قال علی علیه السلام: انّ امرنا صعب مستصعب لا یحتمله الّا ملك مقرّب، او نبیّ مرسل او عبد امتحن الله قلبه للایمان. بحارالانوار، جلد ۲، صفحه ۲. ۱۸۳- قال علیّ بن الحسین علیه السلام: انّ علم العالم صعبٌ مستصعب لا یحتمله الّا نبیّ مرسل، او ملک مقرّب او عبد مؤمن امتحن الله قلبه للایمان. بحارالانوار، جلد ۲، صفحه ۳. ۱۹۰- قال الباقر علیه السلام: انّ امرنا صعبٌ مستصعب لا یقّر بأمرنا الّا ملک مقرّب او

نزدیک به همین مضامین. امر ما، حقیقت ما، یعنی ولایت ما، أمرنا صعب مستصعب، یعنی ولایت ما. ادراک ولایت ما، ادراک آن حقیقت واسطیت بین ذات و بین خلق، آن مقام. خب جبرئیل که بعد از این مقام است، میکائیل که بعد از این مقام است. امام قبل از این است. امام واسطه است بین ذات پروردگار و بین مراد او که تعلق اراده به آن مراد تعلق گرفته است. آن واسطه برای تعلق اراده در عالم اعیان آن واسطه را اسمش را می‌گذاریم ولایت. آن ولایت، جبرائیل نیست، میکائیل نیست، آنها همه در زیر آن ولایت امام و اراده او قرار دارند، انها حکم آلات و ابزار دست امام هستند. وسائط و وسائل برای کار هستند. چطور شما با دستتان این لیوان را بلند می‌کنید، خب این دست بدون اراده شما که کاری انجام نمی‌دهد، هرچه هست این نفس است که در

نبیّ مرسل او مؤمن امتحن الله قلبه للایمان. بحارالانوار، جلد ۲، صفحه ٤.

۱۹۱- قال الصادق علیه السلام: انّ امرنا صعب مستصعب لا یحتمله الّا من کتب الله فی قلبه الایمان. بحارالانوار، جلد ۲، صفحه ۱۹۵. این حدیث با تعبیرات مختلفی از طرق و سندهای فراوان روایت شده است از جمله: کافی، ج ۱، ص ٤۰۱- مستدرک ج ۱۲، ص ۲۹٦- بحار، ج ۲، ص ۷۱ تا ۲۱۲ و نیز ج ۱۰، ص ۱۰۲ و ج ۲۲، ص ۳٤۲

اینجا تحقق دارد و این آثار و شوائب را دارد.

امام علیه‌السلام می‌فرماید ولایت ما را نه نبی مرسلی درک می‌کند و نه ملک مقربی، مگر مؤمنی که خدا قلبش را امتحان کرده باشد، یعنی از بوته آزمایش درآمده باشد، سلوکش را کرده، برنامه‌هایش را انجام داده، مراقبه‌هایش را کرده، امتحاناتش را پس داده یکی پس از دیگری، آن مؤمن، مؤمنی است که می‌تواند درک بکند. پس آن مؤمن از انبیاء هم می‌شود بالاتر! آن مؤمن همان عارف کاملی است که می‌گوید کجا حرف ما را جبرائیل هم می‌تواند بفهمد؟

این حالا با یکدیگر درست شد! با همدیگر چفت و جور شد. این معما حل و این حلقه‌ها با همدیگر حالا جور درمی‌آید.

اما حالا می‌تواند آن حرفها را به ما بزند؟ هیهات! برای ما فقط همین نخودچی، شکرپنیر، باقلوا، آب‌نبات و همین مسائل است و آن مسائل نیز برای خودشان است، اینها مربوط به خودشان است. این همان قضیه است. پس بنابراین سجده‌ای که ملائکه به حضرت آدم کردند در واقع سجده به که بود؟ به

خدا بود. به حضرت آدم کسی سجده نکرد. یعنی سجدهبه همان حقیقتی که آن حقیقت حقیقت متنازله ذات پروردگار است، چون به غیر خدا که نمی‌شود سجده کرد. نمی‌شود.

حالا امام سجاد علیه‌السلام در این فقرات دارند این را می‌فرمایند: به غیر از ذات خدا مبادا تنازل کنی در دعاهایت، در خواست خودت، در دعایی که داری به خدا می‌کنی، در طلبی که داری می‌کنی، در درخواستی که داری می‌کنی، در تقاضایی که داری می‌کنی، قدر خودت را بدان! تو یک همچنین آدمی هستی! به جای برلیان، خزف و خرمُهره تحویل نگیری! این دنیا خرمهره است، نگاه کنید! چقدر خرمهره. یا خر و مهره، یا خرمهره! بالاخره خر تویش هست! بدون خر نمی‌شود! زندگی نمی‌گذرد!.

این دنیا از اول تا آخرش خرمهره است، خزف و گِل و منجلاب و این‌هاست. بیا قدر خودت را بدان، قدر خودت را بدان. تمام صحبت عرفاء همین بود که ای بشر بیا قدر خودت را بدان؛ وقتی قدر خودت

را دانستی خودت یک تکانی می‌خوری. ولی قدر خودت را نمی‌دانی. چون به تو نگفته‌اند، آگاهت نکرده‌اند، مطلب را جور دیگری به تو گفته‌اند، در همین دنیا گیرت انداخته‌اند، با همین مسائل درگیرت کرده‌اند با همین مسائل این برو و آن بیا و این می‌رود و آن می‌آید و این استعفا می‌دهد و آن می‌آید سرجایش، سرت را گرم کرده‌اند. سرت را گرم کرده‌اند، خودت را بیاور بیرون، بدانی چه داری از دست می‌دهی، بدان روزها دارد از دست می‌رود، شنبه رفت و یکشنبه آمد، این هفته رفت و هفته دیگر ... بالاخره کِی؟ بالاخره کِی؟ عمر دارد همین‌طور می‌گذرد.

عرفاء آمدند این را بگویند. امام سجاد در این چند فقره کلّ حقیقت عرفان را دارد بیان می‌کند که خدا در تو آن مقام ذات خودش را به ودیعه گذاشته است، به خاطر همین به ملائکه گفته به تو سجده کنند، و الّا کار خدا که عبث نیست! بی‌جهت بیاید بگوید سجده کنید به آدم!، چون دلم می‌خواهد!.

این حرف شد؟ خب به دیوار سجده کنید چون دلم می‌خواهد! اگر دل به خواهی است به دیوار

سجده کنید! به چدن سجده کنید، به این لیوان سجده کنید.

دلیل ندارد، فلسفه‌ای پشتش ندارد. این مسئله‌ای که امام علیه‌السلام می‌فرمایند خب برای رسیدن به آن چه باید کرد؟ اینجا حضرت دارند راه را به ما یاد می‌دهند. حضرت دارند به ما راه را یاد می‌دهند که اگر بخواهی با رفتار خودت برسی، هیهات: ساء عملی! عمل ما کجا می‌تواند ما را به آن هدف أقصی و به آن مرتبه علیا برساند؟

که البته خیلی اینجا دیگر جای تفصیل است ها! یعنی اگر بخواهیم وارد بشویم در این بحث که اصلا دیگر مسئله عمل باید کنار برود. البته یک مقداری‌اش را چرا انشاءاللَه در شب‌های دیگر اگر خدا توفیق بدهد، یک بخشی‌اش را می‌گوییم، البته نمی‌گذارم مطلب پراکنده بشود، یک بخشی‌اش را که چگونه سالک باید حتی از عمل هم کنار بکشد و عمل را هم دیگر نباید بیاورد در کار.

فعلا امام علیه‌السلام می‌فرماید ساء عملی. عمل من عمل خلاف است، حالا که عمل خلاف بود، آن

مرتبه بعد است، آن مرتبه بعد این است که پس خدایا به عمل من کار نداشته باش. یعنی ما هیچ‌کار نکنیم؟ دست روی دست بگذاریم؟ خب عمل‌مان که خلاف است، پس برویم پی کارمان دیگر! نه! باید انجام داد، ولی این انجام دادن خدا برمی‌گرداند این را صالحش می‌کند. اولئک یبدّل اللَه سیئاتهم حسنات، اینجا مصداق پیدا می‌کند که باز مثل دیشب به وعده وفا نکردیم.

حافظ می‌گوید هزار وعده خوبان یکی وفا نشد ... که ما البته خوبان هم نیستیم!

البته اینها همه ورود به بحث از زوایای مختلف است که طبعا مفید است، اما قصد این بود که دیگر وارد همین بحث اولئک یبدّل اللَه که چگونه یک امر سیء تبدیل به حسنه می‌شود ... این یک مشکلی است و این مسئله باید حل بشود.

علی کلّ حال هرچه پیش آید خیر است! هرچه پیش آید. ما وقتی می‌آییم اینجا می‌نشینیم می‌گذاریم هرچه خودش آمد ... خیر است. امشب هم اینطور و اقتضاء بر این بود. ما دیگر خودمان بر ضد خودمان حرف نزدیم! وقتی خودمان این مبنا را داریم، دیگر"

چرا" و" برای چه" ندارد؛ می‌گوییم خدایا خیلی ممنون! بالاخره به همین مقدار توفیق به ما عنایت کردی که به زیارت رفقا نائل شدیم و بهره بردیم و از این کلمات درر بار و معجزه‌آسا ... شما خیال می‌کنید معجزه امام سجاد چیست؟ اینکه حضرت این طناب را تکان دادند کلّ مدینه داشت زیر و رو می‌شد؟! این است معجزه؟! نه بابا! اینها کار امام سجاد نیست، اینها کار بچه‌مکتبی‌های این راه است، بچه مکتبی. کار امام سجاد این دعای ابی‌حمزه است. این دعای ابی‌حمزه می‌آید چشم ما را این‌طور باز می‌کند که بفهمیم چه کنیم. این معجزه امام سجاد است. این دعای ابی‌حمزه است که می‌آید ما را به شراشر وجود خودمان آگاه می‌کند. این دعای ابی‌حمزه است که می‌آید باعث می‌شود ما به هیچ‌جا سر نسپاریم، هیچ‌جا تسلیم نشویم، به هر صدایی نرویم و به هر شایعه‌ای گوش ندهیم.

این دعا چیست؟ رسیدن به این مبانی، رسیدن به این معانی، رسیدن به این مفاهیم. حالا نباید ما تشکر کنیم از حضرت امام سجاد علیه السلام؟ نباید منّت این

افاضه و این برکات و نعماتی که به واسطه این نفوس مطهره بر ما نازل شده است، بر فهم ما، بر قلب ما، بر راه ما، آیا نباید ما قدر اینها را بدانیم؟ لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ.

انشاءاللَه امیدواریم خداوند توفیق درک این معانی و مفاهیم را به ما عنایت کند و به برکت ماه مبارک رمضان ما را موفق به عمل و پیگیری این مطالب بگرداند.

اللَهم صلّ علی محمّد و آل محمّد